

پادراک بخبارالودیکعلم پیدا دیده را که کشودند بروی تحقیق
خلق اگر چه اعتبار است فراهم نکند. ایش کینای اگر عیش دهر رنگ و فاق
طبعها از اثر رنگ دوی رم نکند. که زخراب یقین بوی حضورم در آن
تاب ز نارجم کردن ما نمی کند. یا مبر نام وفا یا مبر حسن انکار عشق خزان
بفسونهای هوا نم نکند. **بنا** بگویم ستمدل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام
چو کین نشد که فرورم بخود از بحالت نام او. سخن آب کشت عبارت
از کفایت رو به سبزش. بکنا ز حسرت موی سر ز سید با خط جام او
نه سر کی سجده بنانک. نه لبیک ترک شنا کند. بکدام مایه ادالته در رسم ستم
زده نام او. سر خاک که بهوارسد. چو نظر کنی نه بیارسد. ز سید ام بهوار
که بنام زور بام او. به پیام لطف سخن. بنام لیسوی و هم نطق. ز جو عالم
که به زده ز سید عین بنام او. بگویم یا فتم بهزار کوچ شتا فتم
دری از نفس شکافیم. که رسم کرد حرام. بهوار سر نکشیدم که بر شتم
ز سیدیم. ز بری شکست تمهید ام بخینال صلفه. او ام نه و ماغ دیده کفوت
نه سرفه استودن. همه را بر بوده عشو دین بکنا رحمت عام او ز سید
نیرسرای و لاجر و ج عظمت پدرم. نه معلم ملکوت شوق که نه حرف کلام او
تکلمت عالم بوضع خود غور سندیست. از احتساب نادانگی و خیال و قات
کسی میماند که همانا سرگرم آتش سود است. بوضع سردی آب تکلف میماند
اگر نفس اثری دارد صرف ارشاد کن. باشد تا مردم بهره در انباشتی
از خرافت

اولیت

ناخت رساست بکنا و عقده خویش صرف ارشاد کن. نایش مردم بزور
نیاشتی پرواز. ناجرحت دیگران سخن اشقی. پیدا است که ناقص طینت را از ورق
لیلا و ایام تحصیل معاذ کمال بحالت. یعنی سوال بود در مسال ماه تو اندر که دید
تو در طبیعت را که درش ساغوا و او حصول نشد. بزرگ نه چشند. طفل در بزارش
قرن به بری بخوابد سید **تکلمت** تو کار خویش را بجا دوی در دست نیکو. بکنا است
نار بودی به نیازی را. که در غوغوش خاک پنجاسه سوزن نیکو **تکلمت** تا زبانه
تا کجا بکشد و بان که از نفس سر رشته وقف کرده کم و بی او رم به پرواز بهزار کوچ
مشافه چه ترانها که ز با فتم. را که از نفس نشانی فتم در رسم به پیش از نفس. عجز ز کما
بکجا برم ستم بوسه بکشم. چه جاب کرده نشسته. بکنا چشم ترا از نفس سر کار نظر
منفعل بخینال سکنه مچل. هر چه را اعتبار که از کوفته شنید که از نفس. زینون و صفت
برفشان. ز رود دم ایسته وفا. چه شرا در غم از اشقی. که نکست صرفه بر نفس
بکنا ز صید بر نشان. بخینال میر دم کنان. بهوار اگر نه همه بکجا رسد **تکلمت** از نفس
بغبار عالم و هم نطق. ز سید که کند وطن. عیبت انتظار عدم بهده. شتاب بیشتر
از نفس. نه دو دم تعلق آب که مشو از حضور عدم جی. که کنت خانه بدو غم سوزان
ز ترانه لاله لاجر که بخروش بر زده **تکلمت** همه را بجامله. از ترانست در نظر از نفس
کلف تصور زنده که شغل کردن. اگر چه در سید نشود فنا که با در خیر از نفس
کنت چه سده خیر. در هر زمانه از به مغش را لب بهم بقدر که بهوار بود بر نفس **تکلمت**
مقصود از سر کسبان بیک تحقیق خود افتاد است. نه سر از کرا نیهای محشی در

معنی

نیکو

هرزه

عساک

از

Copyright © King Saud University